



محمدباقر آل یاسین

### به نام هستی و عشق

موضوع عشق را با ابتدای سخن شیخ احمد غزالی عارف نامدار قرن پنجم و ششم، از کتاب سوانح العشاق بدین گونه آغاز می‌کنیم:

این حروف مشتمل است بر فصولی چند که به معانی عشق تعلق دارد. اگرچه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه ننگند، زیرا که آن معانی ابکار<sup>۱</sup> است که دست حیطة حروف بر دامن خدر<sup>۲</sup> آن ابکار نرسد؛ و اگرچه ما را کار آن است که ابکار معانی را به ذکور<sup>۳</sup> الحروف دهیم در خلوات الکلام، ولیکن عبارات در این حدیث، اشارات است به معانی متفاوت. پس نکره<sup>۴</sup> بود؛ و آن، نکره در حق کسی است که ذوقش نبود و از این حدیث دو اصل شکافد: یکی اشارت عبارت و دیگری عبارت اشارت. و بدل حروف، حدودالسیف بود، اما جز به بصیرت باطن نتوان دید. و اگر در جمله این فصول چیزی رود که مفهوم نگردد، از این معانی بود.

ژرفای معنای عشق از همین مقدمه شیخ احمد غزالی (برادر کهتر امام محمدغزالی) مشهود است و خود شیخ نیز به پیچیدگی و ژرفای آن تأکید می‌ورزد. فرازهای دیگری از سخنان او را از کتاب فوق عیناً نقل می‌کنیم تا عمق و گستردگی و پیچیدگی معنای عشق را بیشتر نشان داده و سپس برای بحث و تحلیل سعی می‌کنیم مطابق درک خود از عمق به سطح آمده و با کلمات و جملات آسان تر و مأنوس تر در مورد آن سخن بگوییم؛ تا حق چه خواهد.

باعشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن ز شراب وصل دائم شب ما  
زان می که حرام نیست در مذهب ما      تا روز عدم خشک نیابی لب ما



\*\*\*

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود

"روح چون از عدم به وجود آمد بر سرحد وجود، عشق منتظر موكب روح بود. در بدو وجود ندانم که چه مزاج افتاد، اگر ذات روح آمد، صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت جای گرفت. و تفاوت در قبله عاشق، عارضی بود. اما حقیقت او از جهات منزّه است که او را روی درجهت نمی باید داشت تا عشق بود، اما ندانم تا دست کشت وقت، آب به کدامین زمین برد.

گاه روح عشق را چون زمین بود تاشجره العشق از او بر روید.

گاه چون ذات بود صفت را تا بدو قائم شود.

گاه چون هنباز بود در خانه تا به قیام او نیز نوبت نگاه دارد.

گاه او ذات بود و روح، صفت تا قیام روح بدو بود. اما این را کس فهم نکند که این از عالم اثبات دوم است که بعدالمحو بود و اهل اثبات قبل المحو را کژ نماید."

"چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند حسن تو و عشق من برابر کردند.

گاه عشق آسمان بود و روح زمین بود تا وقت چه اقتضا کند که چه یارد.

گاه عشق تخم بود و روح زمین تا خود چه بر روید.

گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر است و چه کان بود.

گاه چون آفتاب بود در آسمان روح تا چون تابد.

گاه چون شهاب بود در هوای روح تا چون سوزد.

گاه زین بود بر مرکب روح تا که بر نشیند.

و گاه لگام بود بر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گراید.

گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بود در بند روح، و گاه زهر ناب بود در قهر، تا خود که را گزاید."

"گفتم که ز من نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حسن تو بهره خویش

گفتا که بترس و بر دل و زهره خویش کین فتنه عشق برکشد دهره خویش "

" این همه، نمایش وقت بود در تابش علم که حد او ساحل است و او را به لجه کار او راه نیست. اما جلالت عشق از حد و وصف و بیان و ادراک علم دور است.

عشق پوشیده ست و هرگز کس ندیدستش عیان لاف های بیهده تا کی زنند این عاشقان

هرکس از پندار خود در عشق لافی می زند عشق از پندار خالی وز چنین و وز چنان "

نهایت علم، بر ساحل عشق است.  
اگر به ساحل بود، ازو حدیثی نصیب  
وی بود؛ و اگر قدم پیش نهاد، غرقه  
شود. آن گاه که یابد و که خبر  
دهد و غرقه شده را کجا علم بود؟





"نهایت علم، بر ساحل عشق است. اگر به ساحل بود، ازو حدیثی نصیب وی بود؛ و اگر قدم پیش نهاد، غرقه شود. آن گاه که یابد و که خبر دهد و غرقه شده را کجا علم بود؟"

"معشوق با عاشق گفت: بیا تو من شو که اگر من تو شوم، آن گاه معشوق در باید و از معشوق نگاهد و درعاشق افزایش و نیاز و در بایست زیادت شود. اما چون تو من گردی، کار منعکس شود. همه معشوق بود و توانگر علی الاطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد که الله غنی و انتم الفقراء همین نقطه است. این جا بود که لحظه به لحظه آوارگی و بیچارگی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد، در معشوق فزاید؛ همه معشوق شود. نیاز و در بایست به ناز و یافت بدل می گردد."

"عشق کمالش ملامت است؛ و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق و یک روی در عاشق و یک روی در معشوق. آن روی که در خلق دارد، صمصام<sup>۶</sup> غیرت معشوق است تا به اغیار باز ننگرد؛ و آن روی که در عاشق دارد، صمصام غیرت وقت است تا به خود باز ننگرد؛ و آن روی که در معشوق دارد، صمصام غیرت عشق است تا قوت هم از عشق خورد و بسته طمع نگردد و از بیرونش هیچ چیز در نیاید.

چون از توبه جز عشق نجویم به جهان      هجران و وصال تو مرا شد یکسان  
بی عشق تو بودنم ندارد سامان      خواهی به وصال کوش خواهی هجران

و هر سه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار، زیرا که کمال حال در آن بود که کار به جایی رسد که عاشق غیر بود و معشوق غیر گردد و آن، سلطنت تابش عشق بود. زیرا که قوت کمال عشق از اتحاد بود و درو تفاسیل عاشق و معشوق نبود.

بدعهدم و با عشق توام نیست نفس      گر هرگز گویمت که فریادم رس  
خواهی به وصال کوش خواهی به فراق      من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس "

"معشوق دیده حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا در آینه عشق عاشق. لاجرم از این روی جمال معشوق را عاشقی باید تا معشوق از حسن خود در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد. و این سری عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است. پس عاشق به حسن معشوق از خود معشوق نزدیک تر است که به واسطه او (عاشق) معشوق قوت می خورد از حسن و جمال خود. لاجرم عاشق، معشوق را از خودی خود خودتر است و این جا کار عاشق تا به جایی رسد که اعتقاد کند که معشوق خود اوست. انالالحق و سبحانی ما اعظم شأنی این نقطه است.

چندان ناز است ز عشق تو در سر من      تا در غلطم که عاشقی تو بر من  
یا خیمه زند وصال تو بر سر من      یاد سر این غلط، شود این سر من "

"خود را به خود، خود بودن دیگر است و خود را به معشوق خود بودن، دیگر. خود را به خود، خود بودن خامی بدایت عشق است. چون در راه پختگی خود را نبود و از خود برسد، این جا بود که فنا قبله بقا آید و مرد محرم شود به طواف کعبه قدسی و از سرحد فنا به خطه بقا نقل کند. و این در علم ننگد الا به مثال.

تاجام جهان نمای در دست من است      از روی خرد چرخ برین پست من است  
تا کعبه نیست قبله هست من است      هشیارترین خلق جهان مست من است

هدارتی و انالالحق و سبحانی همه بوقلمون این تلوین است و از تمکین دور است."

"هر چه عزّ و جباری و استغناء و کبریاست در قسمت عشق، صفات معشوق آمد و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود، نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است. چون چنین بود، عاشق و معشوق ضدین باشند و فراهم نیابند الا به شرط فدا و فنا، و برای این گفت:

چون رویم زرد دید آن سبز نگار      گفتا که دگر به وصلم امید مدار  
زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار      تو رنگ خزان شدی و ما رنگ بهار "



"اسرار عشق در حروف عشق مضمّن است: عین و شین و قاف. بدایتش دیده بود و دیدن؛ عین<sup>۸</sup> اشارت بدوست درابتدای حروف عشق. بعد از آن شراب مالامال شوق خوردن گیرد؛ شین اشارت بدوست. پس، از خود بمیرد و بدو زنده گردد؛ قاف اشارت به قیام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست."

"دان که عاشق، خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود نه یار. زیرا که یاری در محو رسوم ایشان بسته است؛ مادام که دوی بود و هر یکی خود را به خود، خود بود، خصمی بود. مطلق یاری در اتحاد بود. پس هرگز نباید که از معشوق یاری به عاشق رسد و رنج عشق همه از این است که هرگز یاری نیاید. پس در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی."

"از اعضای آدمی هر عضوی را کاری است. دیده را کار، دیدن است؛ اگر دیدن نبود، او (دیده) بیکار بود. و گوش را کار، شنیدن بود؛ اگر شنیدنی نبود، او بیکار است. کار دل، عاشقی است؛ تا آن نبود، او را هیچ کار نیست و بیکار است. چون عاشقی آمد، او را نیز کار خود فرادید آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشک ها که به روی دیده فرستد، طلایه طلب است تا از معشوق چه خبر است؟ که بدایت او از دیده است. متقاضی با او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم هم از راه توست."

"عشق خود نوعی سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراک کمال معشوق مانع است. زیرا که عشق سُکر است در آلت ادراک و مانع است از کمال ادراک. اگر چه سَرّی لطیف است و رای این، و آن آن است که چون حقیقت ذات عاشق به ادراک حقیقت ذات معشوق مشغول است، پروای اثبات صفات معشوق ندارد از روی تمییز؛ و اگر ادراکش هست، ادراکش نیست. العجز عن درک الادراک این بود."

"عشق را به قبله معین حاجت نیست تا عشق بود؛ و بدان که انّ الله جمیل و یحبّ الجمال. عاشق آن جمال باید بود نه عاشق محبوبش؛ و این سَرّی بزرگ است."

"عشق در حقیقت بنای قدسی است و عین پاکی و طهارت. از عوارض و علل دور و از نصیب پاک؛ زیرا که بدایت او این است که یخبهم و اندرو البته خود امکان علت و نصیب نیست و اگر از معنی علت و نصیب نشانی بود، آن را از بیرون کار است و لشکری و عارضی و عاریتی است."

"نشان کمال عشق آن است که معشوق بالای جان عاشق گردد چنان که البته تاب او ندارد و بار وی نتواند کشید و او (معشوق) بر در نیستی منتظر."

"هر زمان عاشق و معشوق از یکدیگر بیگانه تر باشند، هر چند عشق به کمال رسد، بیگانگی بیشتر بود."

"عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسبت است؟ ماللتراب و ربّ الارباب؟ چه بهایی است خاک را در برابر خداوند"

"اگر چه عاشق و عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنایی ندارد."

"عقول را دایره بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح؛ و روح، صدف عشق است. چون به صدف، علم را راه نیست، به گوهر مکنون چگونه راه بود؟"

"عشق جبری است که درو هیچ کسب را راه نیست."





لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از او و ولایت او معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نیپرد. احوال او همه زهر قهر بود و مگر جبر بود."

"بلای عاشق در پندار اختیار است. چون این معنا تمام بدانست و آن پندار نبود، کار براو آسان تر شود. زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که درو هیچ اختیاری نیست."

حال برمی گردیم به ابتدای سخن احمد غزالی در باب عشق و بحث را از همان جا آغاز می کنیم:

روح چون از عدم به وجود آمد بر سرحدّ وجود، عشق منتظر مویکب روح بود. در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد؟ اگر ذات روح آمد، صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت، جای گرفت. با دقت در مطلب فوق، چهار نکته بسیار مهم مستفاد می گردد:

اول: روح از عدم به وجود آمد، پس مخلوق است. چون در بدو وجود خلق شد، پس اولین مخلوق است.

دوم: عشق منتظر مویکب روح بوده، پس قبل از روح وجود داشت؛ بنابراین جزو ذات خداوند است. اگر بگوییم جزو صفات خداوند است، ذات حضرت باری از صفات او جدا نیست.

سوم: عشق مکمل روح شد به طوری که نمی توان این ترکیب را دو قسمت کرد: یک قسمت عشق و قسمت دیگر روح، و یا یکی ذات و دیگری صفت؛ بلکه جایگاه این دو در این وحدت چنان جا به جا می شود که قابل تفکیک نمی باشد.

چهارم: هر جا صحبت از روح در جهان می شود، وحدتی است از روح مخلوق و عشق. چون در سرحدّ وجود به هم پیوستند، لذا روح بدون عشق وجود ندارد.

نکات فوق را با شرح هایی که دو تن از بزرگان عرفان در همین رابطه بر رساله سوانح نوشته اند، قوام می بخشیم. ابتدا به شرح منظوم عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۷۳۵ هجری) می پردازیم. ابیاتی که در این رابطه راهگشای فهم ما می توانند باشند، ذیلاً آورده می شوند:

عشق مرغ نشیمن قدم است<sup>۱</sup>      قوت او گه وجود گه عدم است  
در بدایت وجود غیر خورد      تا نهایت همین قدم سپرد  
.....

از ازل تا ابد گرفته پرش      نبود جز به خویشتن نظرش  
.....

وصف او را همو کند به سزا      کس نداند چنان که هست او را  
عقل و فهم از صفات او معزول      غیر او را بدو محال وصول  
روح اگرچه نتیجه کرم است      با قدم گوئیا که هم قدم است  
یافته از جلال سبوحی      شرف اختصاص من روحی  
دیده عشق بهر دیدن او      منتظر تا بدو رسیدن او  
از عدم چون سوی وجود آمد      دیده عشق در شهود آمد  
عشق در وی چو جای خالی دید      رخت بنهاد و تختگاه گزید  
ذات چون با صفت درآمیزد      هردو با یکدگر درآویزد  
روح گه ذات و عشق چون صفت است      گه به عکس اینت جای معرفت است

دومین شرح متعلق به حسین ناگوری (متوفی ۹۰۱ هجری) می باشد. این عارف ظریف بین و نکته پرداز، به وجود آمدن روح را از عدم، به وجود آمدن روح از عالم اجمال و اطلاق به عالم تفصیل و تقید می داند و می گوید اولین تمثلی که پدید آمد، روح بود؛ و با استفاده از این بیت غزالی در سوانح:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن ز شراب وصل دائم شب ما

توضیح می دهد که روان شدن روح از عدم به واسطه عشق بود؛ و به بیان واضح تر، عامل ایجاد روح از عالم اجمال و اطلاق به عالم تفصیل و تقید، عشق بود. و اگر عشق نبود، روح درعالم تفصیل به وجود نمی آمد و در همان عالم اجمال می ماند. او عشق را صراحتاً ذات مطلق یا ذات حقیقی می داند که ازعالم قدم است؛ و پرسشی را که از این بیت احمد غزالی:

عشق از عدم بهر من آمد به وجود      من بودم عشق را ز عالم مقصود

در ذهن پدید می آید که مگر عشق هم مخلوق است؟ چنین پاسخ می دهد:

اولاً او به وجود آمدن را در مصرع اول، به ظهور رسیدن می داند و کل بیت را چنین معنی می کند که: تا من و تویی نباشد، ظهور معنی ندارد. خداوند اگر خود تنها باشد، ظهور بی معناست؛ پس باید من را که نمادی از وجود غیر او هستم، ایجاد کند تا ظهور او دارای معنا باشد. پس ذات مطلق "من" را به وجود آورد تا بتواند ظهور کند.

تا این جا اولین مخلوق عالم که همان روح است، به همراه ذات مطلق و یاصفتی از او به نام "عشق" در آن از دیدگاه شیخ احمد غزالی مشخص شد. حال برمی گردیم به نظریه رواقیون - که در شماره صفر فصلنامه به طور اجمال به نظرات آنان پرداخته ایم -

رواقیون در مورد فلسفه طبیعت معتقد به دو اصل می باشند: اصل فاعل و اصل منفعل.

اصل منفعل همان ماده است که جوهری است بلاکیف. اصل فاعل و ایزدی، همان روح است که در ماده است و با صورت بخشیدن به اشیاء آن ها را پدید می آورد.

اما رواقیون برخلاف افلاطون و ارسطو روح را جسمانی می دانند. می گویند روح جسمی است لطیف که با ماده مزج کلی دارد؛ هم چنان که مایع زاینده در گوشت موجودات زنده جریان دارد، روح نیز در ماده ساری و منتشر است. این اعتقاد رواقیون به جسمانی بودن روح سبب شد که مانند هر قلیطوس روح را چون آتش بینگارند. آتش به سبب لطافت فوق العاده خود درعالم منتشر است و جنبش ماده از اوست و صور گونه گونه ماده را نیز روح با هنرمندی بسیار پدید می آورد. آتش با تغییر و تبدیل هایی که می پذیرد، عناصر دیگر - هوا و آب و خاک - را می سازد که می توان گفت آتش جوهری است عام که همه چیز از آن ساخته شده است.

رواقیون همچون هر قلیطوس به انجذاب ادواری جهان در آتش عقیده داشتند. عالم که از آتش ازلی بیرون آمده، در پایان سال بزرگ بدان باز می گردد و از نو چون بار نخست از آن بیرون می آید و رشد می کند. روح انسان بخشی از این آتش آفریننده در عین خلوص آن است. روح پس از ویرانی جسم زنده می ماند تا اشتعال نهایی عالم، که در آن وجود متمایز خود را از دست می دهد.

عقل کل که همه چیز را آفریده، همان خدای آفریدگار جهان است. چون جهان کلی است یگانه، خدا نیز یکی است. خدا وجودی است عاقل، جاویدان و همایون؛ پدر جهان هستی است و خدایان متعدد مذهب عوام، در حقیقت نام های گوناگونی هستند که بر حسب جنبه های گوناگون قدرت کامله خدای یگانه به او داده شده است. این خدا که آفریدگار جهان است، در عین حال واقعیت جوهری جهان نیز هست. زیرا که عقل نه تنها منبع اشیاء، بلکه جوهری است همه جا حاضر و همه چیز از آن ساخته شده است.

رواقیون روح را از جنس آتش می انگارند و تعریفی را که از آتش ارائه می دهند، دقیقاً تعریف انرژی است، به طوری که اگر به جای کلمه "آتش" کلمه "انرژی" را جایگزین کنیم، به نظر می رسد یک فیزیکدان عصر جدید سخن می گوید؛ و پیدایش جهان مادی از نظرایشان عیناً مطابق نظریه فیزیک نوین است. اگر نظریه رواقیون و فیزیک نوین را در مورد پیدایش جهان مادی بپذیریم، نتیجه ای که حاصل می شود این است که روح (روح مخلوق + عشق) به وجود آورنده کل جهان مادی است. لذا لازم است عشق نیز در ماده به عنوان ذات یا صفت و یا به عنوان جوهر وجود داشته باشد.

چون آب و گل مرا مصور کردند      جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

همان طور که در مقاله شماره صفر فصلنامه تحت عنوان "بیرون ز تو نیست هر چه درعالم هست" آمده، عزیزالدین نسفی معتقد است که جمادات نیز دارای روح اند و آن را روح جمادات می نامد.



مولانا جلال الدین بلخی در چند جای مثنوی و کتاب فیه مافیه در باب تکامل روح انسانی معتقد است که جمادات نیز دارای روح اند و این ارواح به روح نباتات و حیوانات و انسان و ملک و... تکامل می یابند. ابیاتی از مثنوی معنوی را شاهد می آوریم:

وز نما مردم به حیوان بر زدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم تا برآرم از ملائک پیر و سر کل شیئی هالک الا وجهه <sup>۱</sup> آن چه اندر وهم ناید آن شوم گویدم انما الیه راجعون	از جمادی مردم و نامی شدم مردم از حیوانی و آدم شدم حمله ای دیگر بمیرم از بشر وز ملک هم بایدم جستن ز جو باردیگر از ملک پیران شوم پس عدم کردم چون ارغنون
---	--

(دفتر سوم / ۲۹۰۳ به بعد)

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا:

وز جمادی در نباتی اوفتاد وز جمادی یاد ناورد از نبرد نامدش حال نباتی هیچ یاد	آمده اول به اقلیم جماد سال ها اندر نباتی عمر کرد وز نباتی چون به حیوانی فتاد
---	--

می کشید آن خالقی که دانیش تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت (دفتر چهارم / بیت ۳۶۳۸ به بعد)	باز از حیوان سوی انسانیش هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت
--	--

آتشی یا باد یا خاکی بُدی کی رسیدی مر تورا این ارتقا هستی بهتر به جای آن نشاند بعد یکدیگر، دوم به ز ابتدا	تو از آن روزی که درهست آمدی گر بر آن حالت تورا بودی بقا از مبدل <sup>۱</sup> هستی اول نماند هم چنین قاصد هزاران هست ها
---	---

از فناش رو چرا برتافتی بر فنا چفسیده ای ای نافقا پس فنا جو و مبدل را پرست تا کنون هر لحظه از بدو وجود وز نما سوی حیات و ابتلا باز سوی خارج این پنج و شش <sup>۱۲</sup>	این بقاها از فناها یافتی زان فناها چه زیان بودت که تا چون دوم از اولینت بهتر است صدهزاران حشر دیدی ای عنود از جمادی بی خبر سوی نما <sup>۱۱</sup> باز سوی عقل و تمییزات خوش
--	---

(دفتر پنجم / بیت ۷۹۰ به بعد)

بنابراین طبق نظر عرفای مذکور، چنین نتیجه می گیریم:

- ۱- روح مخلوق وجود ندارد مگر همراه عشق؛ و هر جا صحبت از روح می باشد، همین ترکیب روح و عشق است.
- ۲- تمام موجودات مادی اعم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان، دارای روح اند؛ انسان دارای کامل ترین روح (حداقل در کرة زمین) می باشد.



مادی) زود ظاهر می شوند و بی طبله ظاهر نمی شوند. این از آن است که آن عالم لطیف است و در نظر نمی آید. نسیم بهار را چون ظاهر می شود در اشجار و سبزه ها و گلزارها و ریاحین، جمال بهار را به واسطه ایشان تفرج می کنی و چون در نسیم بهار می نگری، بیش از این ها نمی بینی و این، نه از آن است که در وی تفرج ها و گلزارها نیست. آخر نه این از پرتو اوست بلکه در او موج هاست از گلزارها و ریاحین. لکن موج های لطیف اند در نظر نمی آیند الا به واسطه ای از لطف پیدا نمی شوند. (فیه مافیه/ص ۶۲ و ۶۳)

آیا نمودج عشق را در جامدات می توان یافت؟ عشق از جنس میل است و جاذبه و کشش و نیرو از معانی دیگر میل و شوق اند. حال آیا در ماده جاذبه و کشش و نیرو وجود دارد؟ بهتر است سؤال کنیم که آیا ماده بدون جاذبه و کشش و نیرو وجود دارد؟

نیرو چیست؟ در فرهنگ "و- دالیا" در تعریف نیرو چنین آمده است:

نیرو منبع و علت اصلی هر کنش، حرکت، اشتیاق، میل و هر تغییر مادی در فضا، و یا اساس تغییر پذیری پدیده های جهانی است.

هر چند آن قدر برای نیرو تعاریف متفاوتی شده است که از گوناگونی آن دچار شگفتی می شویم. ولی امروزه در فیزیک نیرو به دو معنی می آید:

الف: به معنی نیروی مکانیکی که کمیتی قابل سنجش است و در محدوده مکانیک نیوتونی می توان تأثیرات متقابل را به وسیله آن توصیف کرد.

ب: به مفهومی به مراتب عمومی تر از مورد الف اطلاق می شود که تنها وجود تأثیرات متقابل را بیان می کند و مقیاس سنجش آن، انرژی می باشد.

قطع نظر از تأثیرات متقابل متنوع، تنها چند نوع نیرو در طبیعت وجود دارد که در مورد چهار نوع از آن ها (نیروی جاذبه، الکترومغناطیسی، هسته ای و تأثیرات متقابل ضعیف) می توان با اطمینان سخن گفت. چیزی که از نظر فیزیک دانان مسلم است، این است که وحدت ساختمان مواد عالم بدون وحدت نیروها بی معنی است؛ در واقع یگانگی نیروهای طبیعی خود جنبه ای از وحدت جهان مادی است.

نیروی جاذبه: همگانی ترین انواع نیروهاست زیرا بر هر چه جرم

۳- روح بدون ماده وجود دارد؛ چون اولاً موجودات زنده، پس از مرگ ارواحشان از بین نمی رود. ثانیاً جهان خلقت، موجودات غیرارگانیک (غیرمادی و طبیعی) نیز دارد مانند جن و ملک و... ولی ماده بدون روح وجود ندارد.

حال از عمق به سطح آمده و سعی می کنیم با کلمات و مفاهیم مأنوس تر و معقول تر به مفهوم عشق پردازیم.

عشق در لغت به معنی میل و شوق مفرط است و برای این که بهتر بتوانیم آن را مورد تحلیل قرار دهیم، آن را به دو بخش کمیت و ماهیت تقسیم می کنیم.

بخش اول: کمیت میل و شوق دارای واحد اندازه گیری نیست و مقدار عددی ندارد بلکه ترتیبی است، یعنی بیشتر و کمتر دارد. این معنای کمیت در زبان انگلیسی اصطلاحاً Ordinal نامیده می شود و کمیتی را که دارای مقدار عددی است، Cardinal می نامند.

بخش دوم: ماهیت عشق از جنس میل است. کلمات زیادی در زبان فارسی وجود دارد که معانی فوق را می رساند؛

از قبیل: خواستن، دوست داشتن، کشش، جاذبه، محبت، دلدادگی، شیفتگی،

اشتیاق و... . ماهیت عشق یعنی میل در موجودات مختلف دارای صورت ها و کیفیت های متفاوتی است و برای وضوح بیشتر آن را به دو بخش تقسیم می کنیم:

۱- میل در جامدات

۲- میل در همه موجودات زنده شامل نباتات، حیوانات و انسان.

**عشق در جامدات:** گفته شد که روح

از بدو وجود همراه عشق آمد و در تمام خلقت ساری

و جاری است. آیا این جنس عشق یعنی میل را در جامدات

می توان یافت؟ برای روشن شدن این مسأله، ابتدا به مطلبی از کتاب فیه مافیه اشاره می کنیم:

"هر چه در این عالم می بینی، در آن عالم چنان است. بلکه این ها همه نمودج (نماد) آن عالمند. و هر چه در این عالم است، از آن عالم آورده اند که: ان من شیئ الا عندنا خزائنه وماننزله الا بقدر معلوم (حجر/ ۲۱) و بدان که هیچ چیز در عالم نیست جز آن که منبع و خزینه آن نزد ما خواهد بود و ما از آن نمی فرستیم الا به قدر معین که مصلحت است.

انا لله و انا الیه راجعون یعنی جمیع اجزای ما از آن جانند و باز آن جا رجوع می کنند از خرد و بزرگ و حیوانات. اما در طبله (اجزای

خود را به خود،  
خود بودن دیگر است و  
خود را به معشوق خود بودن،  
دیگر. خود را به خود، خود بودن  
خامی بدایت عشق است.



از اعضای آدمی هرعضوی را کاری است. دیده را کار، دیدن است؛ اگر دیدن نبود، او(دیده) بیکار بود. و گوش را کار، شنیدن بود؛ اگر شنیدنی نبود، او بیکار است. کار دل، عاشقی است؛ تا آن نبود، او را هیچ کار نیست و بیکار است.

یکی از ویژگی های نیروهای الکترومغناطیسی، فراخی دامنه اثر آن می باشد. نیروی جاذبه در پهنه آسمان کارآیی دارد و نیروهای هسته ای در شعاع به غایت کوچک هسته اتم. لیکن نیروهای الکترومغناطیسی هم در پهنه آسمان مؤثر است و هم در جهان بسیار کوچک اتم. تأثیرات متقابل الکترومغناطیسی به فولاد سختی و به پُر نرمی می دهد. به الماس درخشندگی و به آتش سوزندگی می دهد و بنای اتم، پیوستن اتم ها (تشکیل مولکول) و شکل یافتن اجسام صلب به دلیل اثر نیروهای الکترومغناطیسی می باشد. امروزه همه از خرد وکلان به صدای رادیو گوش می دهند و تلویزیون می بینند و با گوشی های تلفن صحبت می کنند. همه این ارتباطات براساس تشعشع امواج الکترو مغناطیسی است و چنان چه فرستنده کار خود را قطع کند، امواج تا مدتی در فضا می ماند. امروزه به علت استفاده وسیع از امواج الکترومغناطیسی، تصور آن برای همگان عاری از دشواری است.

در فیزیک نوین نیروی الکترومغناطیسی را صورت دیگری از ماده می دانند که از قوانین نیوتون تبعیت نمی کند. فیزیک دانان معتقدند که مکانیک نیوتون برای شکلی از ماده کارآیی دارد، در حالی که نیروی الکترومغناطیسی صورت دیگری از ماده است و نیاز به قوانین دیگری دارد که بیان ریاضی آن، معادلات ماکسول می باشد.

این مطلب ما را به یاد سخن شیخ احمد غزالی می اندازد که در مورد روح و عشق می گوید و در ابتدای خلقت روح، عشق را به عنوان مکمل روح، با آن به وحدت می رساند. یکی صفت می شود و دیگری ذات؛ یا یکی تخم می شود و دیگری زمین و... آیا این نیروی الکترو مغناطیسی انموذجی از عشق نیست درون روح مادی که رواقیون این روح را شکلی از ماده می پندارند؟ آیا نیروی جاذبه انموذجی از عشق نیست؟ آیا نیروی هسته ای در هسته یک اتم

مادی است اثر می گذارد. در پهنه بیکران کیهان تا کنون حتی یک مورد دیده نشده که ناقص این کلیت باشد. نیروی جاذبه هم مخلوق ماده و هم محرک آن است. نیروی جاذبه را می توان چون نخ های نامرئی پنداشت که بین اجسام کشیده شده است و نمی توان تصور کرد در فضا جایی خالی از این نخ ها وجود داشته باشد. این نخ ها مانعی را نمی شناسند و از میان هر چیزی می گذرند و اجسام را از اسارت آن گریزی نیست.

این نیروها به دلیل بعیدالاثرا شناخته شدن در فیزیک، حاکم توانای پهنه کیهان شناخته می شوند که با سرپنجه توانای خود کرات آسمانی را به هم پیوند می دهند.

با استفاده از نیروی جاذبه وقانون حاکم بر آن، لوریه دانشمند فرانسوی و آدامز دانشمند انگلیسی از انحراف مسیر واقعی سیاره اورانوس با مسیر تحلیلی، به وجود سیاره نپتون پی برده و مدار آن را محاسبه نمودند در حالی که آن را ندیده بودند.

نیروی الکترومغناطیسی: در زندگی روزمره به جز چند مورد جزئی از قبیل سنگینی و جزرومد، فقط با انواع گوناگون تأثیرات متقابل الکترومغناطیسی برخورد می کنیم. تأثیرات متقابل الکترو مغناطیسی برای ما آسایش و امکان زیستن فراهم می کند. به عنوان مثال:

۱- تأثیرات متقابل الکترومغناطیسی به ما امکان خواندن می دهد؛ چون نور خود یکی از نمودهای الکترومغناطیسی است.

۲- فعل و انفعالات زیستی موجود زنده بر شالوده تأثیرات متقابل الکترومغناطیسی استوار است.

۳- براساس نتایجی که فضانوردان به دست آورده اند، انسان قادر است مدت مدیدی در حالت بی وزنی (بدون نیروی جاذبه) به سر برد. اما با محو نیروهای الکترومغناطیسی، فروغ حیات فوراً خاموش می شود.

انمودگی از عشق نیست؟ آیا نیروی تأثیرات متقابل، نمودگی از عشق در ماده نیست؟ و بالاخره آیا ذره ای مادی در عالم وجود دارد که در آن نمودگی از عشق وجود نداشته باشد؟

حال اگر مروری دیگر بر مطالب فوق بنماییم، نیرو و انرژی را به عنوان نمادهایی از عشق و روح چنان در هم تنیده می یابیم که قابل تفکیک نیستند. نیرو که طبق تعریف، یک نوع میل و شوق است، واحد اندازه گیری آن انرژی است و این دو چنان وحدت دارند که عشق و روح.

فاینما تَوَلَّوْا فِئْمَ وَجْهِ اللَّهِ (بقره/۱۱۵) به هر طرف روی آورید، آن وجهی است از خدا. مولانا این وجه را وجهی مجرا و رایج می داند که لاینقطع و باقی است که عاشقان خود را فدای این وجه کرده اند و عوض نمی طلبند (فیه مافیة/ص ۱۹). آیا این وجه همان عشق نیست که در جمادات نیز هست؟

وان من شیءٍ الاّ یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم (اسراء/۴۴) و هیچ موجودی نیست در عالم مگر آن که آن ها تسبیح و ستایش حضرت حق را می کنند لیکن شما تسبیح آن ها را فهم نمی کنید.

آیه فوق هیچ محدودیتی در مورد موجودات ندارد. آیا در مورد تسبیح جمادات همان نیرو که با میل و شوق تعریف می شود و نمادی از عشق است، نمی باشد؟ والله اعلم بالصواب.

آیا ابیات فوق مؤید همه مطالب گفته شده به بهترین شکل ممکن نمی باشد؟

### نظریه شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق):

دور گردون ها ز موج عشق دان	گرنبودی عشق، بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی بر نبات؟	کی فدای روح گشتی نامیات؟
روح کی گشتی فدای آن دمی	کز نسیمش حامله شد مریمی؟
هریکی برجا ترنجیدی چو یخ	کی بُدی پَرّان و جویان چون ملخ

(دفترینجم/۳۸۵۶ به بعد)

مطالب فوق شباهت بسیاری با هستی شناسی شیخ اشراق در کتاب حکمت اشراق دارد. شیخ مدعی است که مطالب این کتاب توسط شبیحی روحانی در روزی عجیب دفعتهً براو نازل شده و کتابت آن در چندماه صورت گرفته است. او براهین ارائه شده راضی تألیف کتاب یافته است. شیخ اشراق بااستناد به آیه ۳۵ سوره نور: الله نور السماوات والارض... خداوند را نور الانوار یا نور اعظم می داند که علت نهایی همه انوار است و سایر موجودات مادی و غیرمادی را به وجود آمده از مراتب مختلف نور می داند. او با صراحت اعلام می کند که اجسام مادی مرکب از نورند و مطالعه طبیعیات، عبارت از مطالعه نور است؛ و درجه شفافیت این اجسام مادی که نور را بیشتر عبور می دهند، نشان طبقه بالای وجود آن هاست؛ مانند هوا و آب و خاک. وی همان گونه که نور رادارای درجاتی از شدت و ضعف می داند، تاریکی را نیز دارای درجاتی می شناسد؛ اگرچه او نور را به نسبت درجه وجود داشتن طبقه بندی می کند، درعین حال ملاک تعیین مرتبه وجودی انوار را آگاهی از خود می داند ولذا خود آگاهی ملاکی می شود برای مرتبه وجودی عالی تر که در نظام حکمت اشراق مستلزم درجه شدیدتری از نور است. شیخ اشراق نفوس (ارواح نفسانی) را با نور یکی می داند و نفس را تشکیل دهنده هویت حقیقی شخص می شناسد که جوهری است زنده، قائم به ذات خویش و طالب کمال (رسیدن به انوار مراتب بالاتر).

شباهت هستی شناسی در حکمت اشراق، با مطالب ارائه شده در این مقاله در این است که شیخ اشراق تمام هستی را ساخته شده از نور می داند و در جمع بندی مطالب این نوشته، هستی، ساخته شده از روح استنتاج شده است که از جنس انرژی است و سمبل آن در قدیم آتش (نار) بوده است. هرچند این نور، طیفی از امواج الکترومغناطیسی است که در بحث فوق به جای نیرو یا نماد عشق فرض شد، عشق نیز ذات خداوند دانسته شده است و از این بابت شباهت زیادی با نظر شیخ اشراق دارد. ولی طبق استنتاجات فوق، جهان هستی از انرژی ساخته شده که شامل دو جزء نیرو و انرژی (فاقد نیرو) است. ولی چون در تعریف نیرو، واحد آن انرژی می باشد، یا منظور شیخ از نور همان انرژی است، و یا جزئی از انرژی (نیرو) که سازنده تمام هستی است، می باشد.

میل در موجودات زنده: در موجودات زنده علاوه بر میل در جمادات، امیال دیگری نیز هست که در این بخش سعی بر بررسی این امیال می شود.

روح از عدم به وجود آمد،  
پس مخلوق است. چون  
در بدو وجود خلق شد،  
پس اولین مخلوق است.

میل جنسی است؛ سوم: میل یا حبّ فرزند است؛ و چهارم: میل یا حبّ مال است. با کمی دقت در امیال فوق درمی یابیم که سه میل اول در بین تقریباً تمام موجودات زنده اعم از گیاهان و حیوانات و انسان مشترک است که راز آن، بقاء نوع می باشد؛ و میل چهارم مخصوص انسان است.

ابتدا سه میل اساسی را که در همه جانداران مشترک است، بررسی و تحلیل می کنیم و به امیالی از انسان که علاوه بر امیال گیاهان و حیوانات داراست، درمبحث دیگری می پردازیم.

شهوة بطن: هر موجود زنده اساسی ترین نیازش تغذیه است. این تغذیه شامل تمام نیازهای او برای بقاء خود است اعم از آب، غذا، هوا، نور و... خداوند این میل را برای موجودات زنده همراه با لذت قرار داده است تا موجودات به سمت نیازهایشان میل نموده و آن را طلب کنند. عین القضاة در این رابطه می گوید: "محبت عبارت است از میلی که به چیزی بود که ادراک آن لذیذ است یا ادراک آن طبع را موافق آید و نشان میل تو آن است که تو آن را طلب می کنی. (نامه ها/ نامه ۲۲)

شهوة بطن در گیاهان: تخمی در زمین کاشته می شود. اگر شرایط زمین و آب مساعد باشد، این تخم جوانه می زند، آب و غذا از زمین می گیرد و جوانه آن از زمین بیرون می آید. ریشه این دانه در زمین به دنبال غذا و آب حرکت نموده و آن را طلب می کند و شاخه های آن از زمین بیرون آمده به دنبال نور و هوا حرکت می نمایند. این گیاه اساسی ترین نیازش حفظ خود است و نیرو یا میلی همواره او را در این جهت هدایت می کند.

شهوة بطن در حیوانات و انسان: فرزندی متولد می شود. اولین نیاز او برای بقاء، حفظ خود است. برای حفظ خود، اولین نیازش هواست سپس غذا. او در شکم مادر هرگز تنفس و تغذیه از راه دهان و بینی را تجربه نکرده است ولی خالق می خواهد او بقاء یابد؛ لذا این میل را در او به وجود آورده و این استعداد را به او عطا فرموده است که بتواند در جهت حفظ خویش تلاش کند. بلافاصله پس از تولد تنفس می کند و به دنبال غذا می گردد. والدینش به او کمک می کنند تا زنده بماند ولی این والدین هم بقاء خود را بر بقاء فرزند ترجیح می دهند لذا معمولاً مازاد غذای خود را به آن ها می دهند و اگر بقاء خودشان در معرض خطر باشد، اولویت با خود است زیرا غذای خودش شهوت بطن است و تغذیه فرزند، شهوت فرزند. شهوت بطن مرتبه ای بالاتر دارد، چون تا خودش نباشد نمی تواند از فرزندش حمایت کند.

شهوة فرج: پس از تغذیه، مهم ترین عامل بقاء نوع، میل جنسی است که همان گونه که عین القضاة می فرماید، میل به

با کلامی از عین القضاة همدانی شاگرد و مرید شیخ احمد غزالی آغاز می کنیم:

"اگر غذا در مقابل نبودی، هوا بدن را تحلیل کردی به ده روز؛ و شهوت فرج بقای نسل راست که چون وجود دائم ممکن نبود، دوام وجود او در دوام وجود نوع او بستند."

ومن آیاته ان خلقکم من تراب (روم/ ۲۰) و از آیات او آن است که شما را از خاک آفرید.

وهوالذی خلق من ماء بشراً فجعله نسباً وصهراً (فرقان/ ۵۴) و اوست که آفرید از آب بشری، پس قرار داد او را تباری و پیوندی. زهی قدرت!

وکان ربک قدیراً (فرقان/ ۲۴) و پروردگارت توانا بوده است. شهوت بطن (میل به خوردن و آشامیدن) و فرج (نیروی جنسی) دو نعمت عظیم است و روزه شکر آن است."

عین القضاة همدانی در متن فوق، اصلی را دلیل عظیم بودن دو نعمت بطن و فرج می داند. این اصل، بقاء نوع است.

مولانا جلال الدین بلخی در تفسیر آیه ۱۴ سوره آل عمران می گوید:

"زین للناس حبّ الشهوات من النساء والبنین... زینت دادیم برای مردم میل به شهوات از زنان و فرزندان و همیان های زر و سیم و..."

چون زین فرمود، او خوب نباشد بلکه خوبی در او عاریت باشد و از جای دیگری باشد. قلب زرانود است، یعنی این دنیا که کفک است، قلب است و بی قدر است و بی قیمت است، ما زرانودش کرده ایم که زین للناس..."

در گفتار این دو عارف بزرگ ایرانی، به چند میل در انسان اشاره گردیده است که به ترتیب اهمیت عبارتند از:

میل اول: شهوت بطن به معنی خوردن و آشامیدن است؛ دوم:

صورت لذت ظاهر می شود و علامت آن، طلب است.

میل جنسی در گیاهان: مادگی گیاه ماده به علامت میل به باروری، شیره ای روی خود ترشح می نماید و بدین گونه اشتیاق خود را برای باروری بروز می دهد تا گرده های گیاه نر که آن ها نیز مشتاق جنس مخالفند، از طریق باد یا حشرات به روی آن منتقل شوند. میل جنسی در حیوانات و انسان: این میل در حیوانات و انسان نیز مانند گیاهان به طور جبر قرار داده شده است ولی طلب این میل در حیوانات ارادی تر از گیاهان و در انسان ارادی تر از حیوانات است؛ زیرا در نحوه طلب این میل (نه در وجود اصل میل) حیوانات کمی مختارند و انسان بیشتر اختیار دارد.

**شهوت فرزند:** پس از تغذیه و میل جنسی، مهم ترین عامل بقاء نوع در موجودات زنده، حبّ فرزند است. این حبّ نیز مانند دو میل اول جبر است و خداوند آن را به صورت میل که لذت به همراه دارد، در تقرباً همه موجودات زنده قرار داده است.

حبّ فرزند در گیاهان: یک درخت، میوه نارسیده خود را تغذیه می کند. به وسیله برگ هایش او را از گزند تابش آفتاب حفظ نموده و از طریق تبخیر آب از سطح برگ هایش هوای معتدلی را برای رشد او فراهم می کند. در این میان اگر چند عدد از میوه هایش به دلایل محیطی ناقص باشند، آن ها را از خود جدا کرده و می اندازد تا بتواند بقیه میوه هایش را بهتر حفظ کند. این درخت در صورت سالم بودن میوه اش هرگز او را از خود جدا نمی کند تا زمانی که میوه هایش کامل برسند. پس از آن میوه را از خود جدا کرده و برای باروری و ادامه حیات (بقاء نوع) به زمین می اندازد. این میل جبری است.

به خاطر جلوگیری از تطویل موضوع، سعی می شود برای هر کدام از موارد فوق فقط به یک مثال بسنده شود. خواننده خود می تواند برای سایر موارد تعمق بیشتری نموده و مثال های جالب تری بیابد. مثلاً اگر در مثال فوق به جای درخت میوه، گیاه لوبیا را مورد بررسی قرار دهیم، حفظ دانه های لوبیا به وسیله غلاف محافظ توسط گیاه لوبیا تا زمان رسیدن و پس از آن شکافتن غلاف و ریختن دانه، شگفت انگیز است.

حبّ فرزند در حیوانات و انسان: حبّ فرزند و میل به حفظ آن در حیوانات و انسان تا زمان بلوغ مشترک است و مانند گیاهان جبر است ولی تأمین این میل هم مانند میل جنسی در حیوانات کمی با اراده است و در انسان با اراده بیشتر؛ چون حیوانات کمی مختارند و انسان ها بیشتر. ذکر مثال برای این میل ضروری به نظر نمی رسد. کافی است به رفتار حیوانات در رابطه با فرزندانشان اعم از تغذیه و دفاع از آن ها



درمقابل خطرات توجه نماییم. رفتار پرندگان اعم از مرغ خانگی و زاع و... و حیوانات اعم از گربه و روباه و پلنگ و فیل و...، تغذیه و دفاع از فرزندان که از نشانه های میل به حفظ آن هاست، شگفت انگیز می باشد. این میل جبری است. در این رابطه فقط رفتار انسان پس از بلوغ فرزندان با رفتار حیوانات متفاوت است.

سایر میل ها در انسان: در انسان میل های دیگری نیز هست که در سایر موجودات زنده نیست. این امیال به دو دسته تقسیم می شوند: امیال مادی و امیال معنوی.

امیال مادی: نظیر حبّ فرزند پس از بلوغ، حبّ مال، حبّ مقام و منصب، حبّ احترام، حبّ قبول خلق، حبّ قدرت و... به نظر نگارنده محبوبات و امیال فوق هیچ کدام اصالت ندارند و عارضی اند. همه آن ها را می توان تحت نام "امنیت بقاء" نام نهاد که این امنیت بقاء فرعی است از امیال سه گانه که در همه موجودات زنده وجود دارد.

حکایت: وقتی ابن سمّاک نزد هارون الرشید بود. خلیفه آب خواست. چون آب آوردند، ابن سمّاک پرسید: ای خلیفه! اگر این آب را از تو باز دارند، آن را به چند می خری؟ گفت: به نیمی از ملک خویش. چون آب را بخورد، پرسید: اکنون اگر تو را از راندن آن بازدارند، برای آن که آن را دفع توانی کرد، چند خواهی داد؟ گفت: همه ملک خویش را. ابن سمّاک گفت: ای خلیفه! ملکی که نیم آن، بهای یک آب نوشیدن باشد و تمام آن، به یک آب راندن نیرزد، قدر آن ندارد که در پی آن، با دیگران به رشک ورزی و دشمنی برخیزند.

منظور از بیان حکایت فوق این است که تمام محبوبات دیگر فرع امیال سه گانه فوق اند و به شربتی آب (شهوت بطن) بیش نمی ارزند. درحالی که امیال سه گانه فوق امیالی جبری است و از جنس عشق، و عارضی نمی باشند.

نمونه ای از شهوات سه گانه انسان: اولین خطای حضرت آدم<sup>ع</sup>، که به خاطر آن از بهشت رانده شد، خوردن میوه ممنوعه بود (شهوت بطن) که ابلیس آدم را با قول حیات جاودان و با کمک همسر وی حوا (شهوت فرج) فریفت.

چند با آدم بلیس افسانه کرد چون حوا گفتش بخور، آن گاه خورد

(دفتر ششم/۴۴۸۴)

زلّت<sup>۱۳</sup> آدم ز اشکم بود و باه<sup>۱۴</sup> وان ابلیس از تکبر بود وجاه

(دفتر پنجم/۵۲۰)

در این جریان، هم اهمیت بقاء و هم شهوت بطن و فرج نهفته است. دومین خطای انسان، کشته شدن هابیل توسط قابیل به خاطر زن بود (شهوت فرج).

اولین خون در جهان عدل و داد از کف قابیل بهر زن فتاد

(دفتر ششم/۴۴۸۵)

و در رابطه با میل جبری سوم یعنی حفظ فرزند، اگر این میل در بشر اولیه نهادی نبود، نوزادان بشر اولیه آن قدر توانایی نداشتند که بتوانند خودشان را حفظ کنند. نوزاد انسان جزو ضعیف ترین و ناتوان ترین نوزادان در خلقت می باشد. بنابراین میل به حفظ فرزندان در انسان باعث بقای نوع او شده است. سایر امیال از قبیل حبّ مال و جاه و قبول خلق و... ابتدا در بشر اولیه وجود نداشته است و پس از آن به مرور به اقتضای زمان و شرایط زیستی، بر انسان عارض شده و اصالت ندارد. ابتلای ابراهیم<sup>ع</sup> اول به مال "گوسفندانش" بود (شهوت بطن)، دوم به فرزند "قربان کردن اسماعیل" بود (حبّ فرزند)، و سوم به جان "رفتن درون آتش" بود (اهمیت بقا).

امیال معنوی: تا این جا تمام بحث و استدلال در معنی وجوه مادی عشق است که از جنس میل می باشد. همه این امیال مطلوب لغیره اند و ذات عشق از حضرت حق است. پس مطلوب واقعی حضرت اوست و هر چند این امیال باعث بقاء نوع است، ولی بقاء نوع به خاطر عشق به خداوند می باشد. مولانا در این رابطه در کتاب فیه مافیه چنین می فرماید:

"همه چیزهای عالم از مال و زن و جامه مطلوب لغیره است، مطلوب لذاته نیست. نمی بینی اگر ترا صد هزار درم باشد و گرسنه باشی و نان نیایی، هیچ توانی خوردن و غذای خود کردن آن درم را؟ و زن برای فرزند است و قضای شهوت، جامه برای دفع سرما است و هم چنین جمله چیزها مسلسل است با عشق جلّ جلاله. اوست که مطلوب لذاته است و او را برای او خواهند نه برای چیز دیگر و چون او ورای همه است و شریف تر از همه و بهتر از همه و لطیف تر از همه، پس او را برای کمتر از او چون خواهند؟ پس الیه منتهی؛ چون به او



رسیدند، به مطلوب کلی رسیدند و از آن جا دیگر گذرنیست.

هم چنین می فرماید: "آدمی دو چیز است. آن چه در این عالم قوت حیوانیت اوست، این شهوات است و آرزوها؛ اما آن چه خلاصه اوست، غذای او علم و حکمت و دیدار حق است. آدمی آن چه را حیوانیت اوست، از حق گریزان است و انسانیتش از دنیا گریزان است. فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمنٌ (تغابن/۲) (فرقه ای از شما کافر و فرقه ای دیگر مؤمن هستید). دو شخص در این وجود در جنگند. تا بخت که را بود، که را دارد دوست."

انشاءالله در شماره بعد در باب عشق الهی سخن خواهیم گفت که مطلوب بالذات است و در واقع عشق واقعی هموست؛ و بقیه امیال، انموذجی (نمادی) از عشق الهی اند؛ و در پایان، سخن این شماره را با کلامی از شمس تبریزی خاتمه می دهیم:

"اگر از جسم بگذری و به جان رسی، به حادثی رسیده باشی. حق قدیم است، از کجا یابد حادث قدیم را؟ ماللتراب ورب الارباب؟ (چه بهایی است خاک را در برابر خداوند). نزد تو آن چه بدان بجهی و برهی، جان است؛ و آن گاه اگر جان برکف نهی، چه کرده باشی؟

عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند به سر تو که همه زیره به کرمان آرند

زیره به کرمان بری، چه قیمت و چه نرخ و چه آب روی آرَد؟ چون چنین بارگاهی است، اکنون او بی نیاز است تو نیاز ببری، که بی نیاز نیاز دوست دارد؛ به واسطه آن نیاز از میان این حوادث ناگه بجهی. از قدیم چیزی به تو پیوند و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید که یخبونه (دوست داشتن آنان خدا را)، تأثیر یخبهم (مانده/۵۴) (دوست داشتن خدا آن ها را) است. از آن قدیم (عشق)، قدیم (حق) را ببینی و هویدرک الابصار... (انعام/۱۰۳) (و خداوند دیده ها را درک می کند در حالی که دیده ها خداوند را درک نمی کنند). این است تمامی سخن که تمامش نیست، الی یوم القیامه تمام نخواهد شد."

#### منابع و مأخذ:

#### معنی واژه ها :

- ۱- ابکار: استعاره ای است هم به معنی جمع بکر و هم به معنی جمع باکره
  - ۲- خدر: استعاره ای است هم به معنی پرده بکارت و هم چادر جدا کننده
  - ۳- ذکور: استعاره ای است هم به معنی جمع ذکر و هم به معنی جمع ذکر
  - ۴- نکره: ناشناس - نا آشنا
  - ۵- هنباز: همباز- شریک
  - ۶- لجه: میان دریا
  - ۷- صمصام: شمشیر برنده
  - ۸- عین: در لغت به معنی دیدن است
  - ۹- مرغ نشیمن قدم: چون قدیم فقط ذات خداوند است، مرغ نشیمن قدم هم جزو ذات حضرت باری است.
  - ۱۰- مبدل: خداوند
  - ۱۱- نما: گیاه
  - ۱۲- پنج وشش: اشاره به پنج حس و شش جهت است
  - ۱۳- زلت: لغزش
  - ۱۴- باه: نیروی جنسی
- ۱- قرآن کریم
  - ۲- مقالات شمس تبریزی
  - ۳- سوانح العشاق / شیخ احمد غزالی
  - ۴- مثنوی معنوی / مولانا جلال الدین بلخی
  - ۵- کتاب فیه مافیه / " " " " " " به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر
  - ۶- حکمت یونان / شارل ورنر
  - ۷- نیروها در طبیعت / کریگوروف و میاکیشف / ترجمه مهندس غلامرضا جلالی نائینی
  - ۸- نامه های عین القضاة همدانی / عقیف عسیران و علینقی منزوی
  - ۹- سهروردی و مکتب اشراق / مهدی امین رضوی
  - ۱۰- ارزش میراث صوفیه / عبدالحسین زرین کوب